

نفس انسان؛ موجودی ناشناخته

بررسی دیدگاه کانت درباره نفس

محمد محمدرضایی*

چکیده

این نوشتار بر آن است تا چستی نفس را از دیدگاه یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان مغرب زمین، یعنی ایمانوئل کانت بررسی کند. نخست چون دیدگاه کانت از اندیشه‌های دکارت و هیوم تأثیر پذیرفته است، به اختصار نکات اصلی نظریه‌های آنها را مطرح کرده‌ایم. به باور دکارت، نفس جوهری متفکر و غیرمادی است و به نظر هیوم، تصور نفس، امری ساختگی و غیرواقعی است.

دیدگاه کانت در باب نفس، در دو حوزه عقل نظری و عملی بررسی شده است. به اعتقاد کانت، در حوزه عقل نظری نفس موجودی ناشناختنی است. از این رو، دیدگاه او مانند دیدگاه لادری‌گرایان است. به نظر او، در مورد نفس - حتی درباره وجود یا عدم آن - هیچ حکمی نمی‌توان کرد. تنها می‌توان نفس را چونان امری وحدت‌دهنده و تنظیمی در نظر گرفت که به کثرات تجربی و قوای ذهنی، وحدت و نظم می‌دهد. همچنین کانت می‌گوید استدلال‌هایی که عالمان مابعدالطبیعه برای اثبات وجود نفس و صفات آن مطرح ساخته‌اند، چیزی جز مغالطه نیستند؛ زیرا حد وسط به یک معنا، در آن‌ها به کار نرفته است؛ چون در یک مقدمه، به معنای متعالی و در مقدمه دیگر، به معنای استعلایی آمده است. نیز کانت در حوزه عقل عملی می‌کوشد که وجود برخی صفات نفس را از طریق احکام و قوانین اخلاقی اثبات کند. اندیشه‌های ایشان در هر دو حوزه، بررسی و نقد شده است.

واژگان کلیدی: نفس، جاودانگی نفس، تمایز نفس از بدن، مغالطات، عقل نظری، عقل عملی، قوانین اخلاقی.

* دانشیار گروه فلسفه دانشگاه تهران.

متفکران در طول تاریخ همواره با پرسش‌هایی از این دست مواجه بوده‌اند که انسان چیست؟ و ما چگونه موجودی هستیم؟ آیا انسان مرکب از نفس و بدن است؟ آیا حقیقت انسان به نفس او است؟ آیا نفس، جوهری غیر مادی است که بدون بدن نیز می‌تواند به حیات خود ادامه دهد؟ به بیان دیگر، آیا نفس آدمی جاودانه است؟ آیا نفس آدمی شناخت پذیر است؟

یکی از متفکران بزرگ مغرب زمین که درباره نفس آدمی، نظریه‌های خاصی را مطرح کرده است، ایمانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴م) آلمانی است. در این مقال کوشیده‌ایم که دیدگاه‌های این فیلسوف بزرگ را در این زمینه بررسی کنیم.

مانند بسیاری دیگر از قلمروهای فکری، در زمینه نفس نیز، کانت از پیشینیان خود از جمله رنه دکارت فرانسوی (۱۵۹۶-۱۶۵۰م)، پدر فلسفه جدید و دیوید هیوم (۱۶۸۵-۱۷۵۳م) نماینده تجربه‌گرایی بریتانیایی، تأثیر پذیرفته است. از این رو، نخست باید به دیدگاه‌های این دو فیلسوف در این باره بپردازیم.

کانت نیز مانند دکارت، نفس انسان را سرآغاز شناخت می‌داند، ولی او در مقایسه با دکارت، نقش بسیار فعال‌تری برای نفس قایل است. کانت در بیانی گفته است این دیوید هیوم بود که برای اولین بار وی از خواب جزمی بیدار کرد. از این‌رو، کانت در برخی از مسائل از جمله بعضی از مسائل مربوط به نفس، با هیوم موافق است. البته هرچند کانت از دکارت و هیوم متأثر شده است، ولی خود مدعی است که در حوزه فلسفه انقلابی برپا کرده است و انقلاب فلسفی خود را انقلاب کپرنیکی نام نهاده است؛ زیرا از کپرنیک، الگوبرداری کرده است. تا پیش از کپرنیک، اعتقاد بر آن بود که زمین مرکز عالم است و تمامی سیاره‌ها به دور زمین در گردشند. کپرنیک برای حل پاره‌ای از مسائل نجومی، این طرز فکر را وارونه کرد و گفت خورشید مرکز عالم است و زمین و دیگر سیاره‌ها به دور خورشید در حرکتند. با طرح این نظریه، او دریافت که برخی از مسائل نجومی بهتر تبیین می‌شود. کانت نیز طرز تلقی درباره شناخت را وارونه کرد کاپلستون در این زمینه می‌گوید:

«تاکنون عقیده بر آن بود که یک گزاره صادق، باید با خارج منطبق باشد، ولی براساس این نظریه، برخی از مسائل از جمله صحت و تبیین قضایای کلی و ضروری و به تعبیر

کانت، قضایای تألیفی ماتقدم با مشکل مواجه می‌گردد. او با استفاده از الگوی کپرنیک مطرح که اگر رابطه ذهن و عین را برعکس کنیم و بگوییم که برای صدق یک نظریه، آن عین و خارج است که باید با ساختار [ذهن] منطبق باشد، در می‌یابیم که بهتر می‌توان صحت قضایای تألیفی ماتقدم را توجیه و تبیین کرد» (کاپلستون، ۱۳۷۵: ص ۲۴۰؛ Gardner, 1999: p, 37).

بنابراین، نفس و ساختار قوای آن تأثیری شگرف در فهم ما از جهان دارد و به تعبیری نفس، شرط ضروری معرفت است. از طریق همین نفس است که داده‌های تجربی متکثر در یک کل معناداری نظم داده و فهمیده می‌شود. از این‌رو، انقلاب کپرنیکی کانت، تأثیری جدی درباره دیدگاه او در باب نفس گذاشت.

برای فهم بهتر دیدگاه کانت، لازم است نخست دیدگاه دکارت و هیوم درباره نفس را به اجمال طرح کنیم و سپس به دیدگاه کانت بپردازیم.

دیدگاه دکارت در باب نفس

به باور دکارت، نفس جوهری غیرمادی و به طور کلی متمایز از بدن و طبیعت است. او براساس شک دستوری و افراطی خود، در همه چیز کرد نمود تا ببیند که آیا می‌تواند به امری تردیدناپذیر و یقینی دست یابد. او با این روش، سرانجام به یک امر یقینی و تردیدناپذیر رسید و آن گزاره «من وجود دارم» بود؛ زیرا آدمی می‌تواند در متعلقات حواس خود و حتی وجود جهان خارج و حتی بدن خاص خود تردید کند، ولی هرگز نمی‌تواند درباره وجود داشتن خود تردید کند او با خود گفت اگر من می‌اندیشم و شک می‌کنم، باید وجود داشته باشم تا عمل فکر و شک را انجام دهم.

دکارت در ادامه می‌گوید: من چه هستم؟ و در پاسخ می‌گوید: من جوهری متفکر هستم؛ زیرا تنها صفت فکر به من تعلق دارد و انفکاک آن از من محال است. ممکن است بگویم من کسی هستم که غذا می‌خورد، راه می‌رود و احساس می‌کند، اما اگر تصور این امر صحیح است که من بدن نداشته باشم، تصور این نکته هم درست است که راه رفتن و غذا خوردن هم نخواهم داشت. و نیز احساس هم بدون بدن و جسم محال است و چه بسیار در خواب اشیای فراوانی را احساس کرده‌ام که سپس در بیداری دریافته‌ام در واقع، آنها را احساس نکرده‌ام. بنابراین، من چیزی هستم که فکر می‌کند. چه بسا من بدون بدنم

نیز موجود باشم. از این رو، نفس یا من، موجودی عاری از جسم و بدن است و اگر با بدن همراه است، به طور اتفاقی است.

بنابراین، براساس دیدگاه دکارت، انسان موجودی است با دو جوهر مستقل؛ یکی جوهر روحانی و ذهنی به نام نفس و دیگری، جوهری مادی و فیزیکی به نام بدن. اما در حالی که بدن یک جوهر مادی و جسمانی است و صفات لازم آن امتداد و جرم داشتن و فضا‌مندی است، نفس، جوهری غیرمادی است که نه جرم دارد و نه فضا اشغال می‌کند و صفت لازمه آن، اندیشیدن است. از این رو، «من» اساساً جوهری متفکر و غیرمادی است که می‌تواند بدون بدن وجود داشته باشد؛ یعنی بدن برای من اساسی نیست.

در نتیجه از نظر دکارت، نفس، جوهری غیرمادی است که صفت آن اندیشیدن است و مادامی که فکر می‌کند وجود دارد و اگر زمانی اندیشیدن نفس متوقف شود، شاید در همان لحظه، هستی یا وجود نفس متوقف شود. همچنین به نظر دکارت، نفس یک سلسله مفاهیم فطری دارد که با وضوح و تمایز می‌تواند به آنها پی‌برد (دکارت، ۱۳۶۹؛ ص ۳۶ - ۲۴).

کانت از دکارت دو نکته را برگرفت: ۱. وظیفه نفس اندیشیدن است؛ ۲. نفس یک سلسله مفاهیم فطری دارد.

البته به نظر کانت فکر، به معنای نظم‌بخشی به کثرات تجربه است و نیز برخلاف دکارت، مفاهیم ذاتی ذهن بدون تجربه قابل شناخت نیست. هر چند کانت می‌پذیرد که وظیفه نفس فکر کردن است، ولی می‌گوید ذهن نمی‌تواند وجود نفس و صفات آن مانند غیرمادی بودن و جاودانگی را اثبات کند؛ زیرا مقولات فاهمه همچون وجود، عدم، جوهر، امکان، ضرورت، وحدت و کثرت، تنها هنگامی کاربرد صحیح دارند که بر داده‌های تجربی و امور زمان‌مند و مکان‌مند اطلاق گردند. از آنجا که متعلق نفس یا من، در هیچ تجربه حسی به ما عرضه نمی‌شود، در نتیجه اطلاق این مقولات نیز بر آن صادق نیست.

دیدگاه هیوم درباره نفس

هیوم به عنوان یک تجربه‌گرای وفادار، تنها منبع اصیل شناخت را تجربه و انطباعات حسی می‌داند. وی رابطه ضروری میان علت و معلول را انکار کرد؛ زیرا به باور او چنین رابطه‌ای در تجربه به ما عرضه نمی‌شود. ما آتش و حرارت را تجربه می‌کنیم، ولی رابطه

میان را تجربه نمی‌کنیم. رابطه علیت، صرفاً تداعی معانی و یک عادت روان‌شناختی است که با تصور علت معلول به ذهن تداعی می‌شود. او بر آن است که وقتی ما در تجربه و انطباعات حسی خود دقت می‌کنیم، هیچ نفسی را تجربه نمی‌کنیم. هیوم دیدگاه دکارت را درباره نفس انکار می‌کند که معتقد بود نفس، جوهری غیرمادی و متفکر و متمایز از بدن است. به باور هیوم، تصور ما از نفس چیزی است که همه ادراکات و ایده‌های خود را به آن مربوط می‌دانیم. اگر ما بخواهیم تصویری روشن از چنین نفسی داشته باشیم، باید آن را از تجربه مستمری اخذ کنیم که در درون خودمان می‌یابیم. او در ادامه می‌گوید: ما بجز ادراکات که از یکدیگر متمایزند، هیچ نفسی را که در بُن آنها قرار داشته باشد، مشاهده نمی‌کنیم. پس اکنون این پرسش مطرح است که به چه دلیل هویت واحدی را به نفس نسبت می‌دهیم؟ هیوم می‌گوید ما در واقع یک هویت غیر واقعی به نفس نسبت می‌دهیم؛ زیرا این فعالیت ذهن است که یک هویت یا یک اصل متحد‌کننده ادراکات و یا نفس ثابتی که متمایز از ادراکات ما است، می‌سازد؛ نه اینکه چیزی واقعی متناظر با این هویت وجود داشته باشد؛ زیرا آنچه ما تجربه می‌کنیم، تنها کثرتی از ادراکات متمایز است و دیگر هیچ. اما در تبیین هیوم این پرسش بی‌پاسخ می‌ماند که چرا ذهن می‌کوشد در پس این ادراکات متمایز، یک اصل وحدت‌دهنده‌ای قایل شود که بدون آن فکر صورت نمی‌گیرد (Greetham, 2006: p. 216).

کانت نیز با هیوم موافق است که همه معرفت ما از تجربه آغاز می‌شود، ولی معتقد نیست که هرآنچه در ذهن وجود دارد، باید به انطباعات حسی برگردد؛ زیرا کانت معرفت را ترکیبی از ماده خارجی و صورت‌های ذهنی می‌دانست که ماده خارجی از طریق تجربه به ما داده می‌شوند و صورت‌ها نیز، به نحو پیشینی در ذهن وجود دارند.

از این رو، کانت این اعتقاد هیوم را می‌پذیرد که نفس قابل شناخت نیست؛ زیرا در تجربه خارجی هیچ متعلق مابازای نفس وجود ندارد که ما آن را تجربه کنیم. بنابراین، از نظر هیوم و کانت، نفس قابل شناخت نیست.

ولی کانت، به یک اصل وحدت‌دهنده در بن ادراکات و قوای ذهنی به نام «نفس یا من» اعتقاد دارد که آن را «من استعلایی» می‌نامد، ولی می‌گوید در مورد آن هیچ حکمی نمی‌توان کرد؛ یعنی نمی‌توان جوهریت، بساطت، جاودانگی، غیرمادی بودن و تمایز آن را

از بدن اثبات کرد؛ زیرا برای اثبات این اوصاف، باید مقوله‌ای از مقولات فاهمه را در مورد نفس به کار برد؛ در حالی که از نظر کانت، مقولات فاهمه تنها بر داده‌های حسی و تجربی قابل اطلاق‌اند و نفس، هیچ متعلق تجربی ندارد.

در ادامه، تفاوت این دو نظریه را بررسی می‌کنیم. دانستیم که هیوم هویت نفس را یک امر غیرواقعی و جعلی می‌داند، ولی کانت آن را چونان اصل وحدت دهنده‌ای میان ادراکات و قوای نفسانی می‌پذیرد، ولی در مورد آن هیچ حکمی نمی‌کند. به نظر می‌رسد دیدگاه این دو فیلسوف درباره هویت نفس و شناخت ناپذیر بودن آن بسیار به هم شبیه است، ولی کانت، نقش و سهم نفس را در امر شناخت بسیار فعال می‌داند. در حالی که هیوم، ذهن را لوح سفیدی می‌داند که اندوخته‌های آن از طریق تجربه حسی وارد شده‌اند، کانت ذهن را دارای یک سلسله مفاهیم و صورت‌های ذاتی می‌داند که وظیفه آنها وحدت‌بخشی و سامان‌دهی میان کثرات تجربی است و این مفاهیم ذاتی، از طریق تجربه به ذهن نیامده‌اند، بلکه ذاتی ذهن هستند. از این رو، آن صورت‌ها و مفاهیم بدون تجربه قابل شناخت نیستند.

دیدگاه کانت درباره نفس

کانت براساس دیدگاه فلسفی خود بر آن است که نفس اصولاً متعلق علم واقع نمی‌شود، اما می‌توان گفت که نفس فاعل فعالی است که از طریق مقولات ذاتی خود، به کثرت تجربه نظم و وحدت می‌دهد و از این طریق، معرفت را ممکن می‌سازد.

کانت نفس را در دو حوزه بررسی می‌کند: ۱. حوزه نظری و شناختی؛ ۲. حوزه اخلاقی و عملی. کانت در حوزه نظری بر آن است که معرفت، ترکیبی از صورت‌های ذهنی و ماده خارجی است. نفس از طریق صورت‌های خود، معرفت را ممکن می‌سازد. به نظر کانت، نفس یا «من» که در بُن همه قوای ادراکی قرار دارد، می‌تواند به دو صورت بررسی شود: ۱. من متعالی؛ ۲. من استعلایی.

نفس در حوزه نظری، دارای سه قوه حساسیت، فاهمه و عقل است. البته کانت از قوه دیگری به نام قوه متخیله فعال سخن می‌گوید که بین قوه حساسیت و فاهمه قرار دارد و نقش واسطه را بازی می‌کند و حامل شاکله‌ها است. (کرم، ۱۳۷۵: ص ۳۹؛ کاپلستون، ۱۳۷۵: ص ۲۷۰)

هر قوه‌ای دارای صورت، مقولات و ایده‌هایی پیشینی است که از تجربه اخذ نشده است. قوه

حساسیت، دو صورت زمان و مکان دارد و قوه فاهمه دارای دوازده مقوله است که عبارتند از: ۱. وحدت، ۲. کثرت، ۳. تمامیت، ۴. ایجاب، ۵. سلب، ۶. عدول، ۷. جوهر، ۸. علیت، ۹. مشارکت یا تفاعل، ۱۰. امکان، ۱۱. وجود، ۱۲. ضرورت و وجوب (Kant, 1997: p.212; Gardner, 1999: p.131).

وظیفه فاهمه، حکم کردن است؛ یعنی به واسطه مقولات، پدیدارها را که در قوه حساسیت، صورت زمان و مکان به تن کرده‌اند، به هم ربط می‌دهد. قوه عقل نیز دارای سه ایده نفس، جهان و خداست. مقولات فاهمه، تنها هنگامی کاربرد صحیح دارند که در حوزه تجربه و یا امور زمان‌مند و مکان‌مند به کار گرفته شوند (Kant, 1997: p.212; Gardner, 1999: p.131). همچنین اطلاق این مقولات بر ایده‌های عقل که نفس، جهان و خدا است، صحیح نیست؛ زیرا این ایده‌ها در تجربه حسی هیچ‌گونه متعلق‌ی ندارند و یا اینکه در قوه حساسیت، لباس زمان و مکان را به تن نکرده‌اند.

قوه عقل، استدلال با قیاس‌های سه‌گانه اقترانی، شرطی متصل و شرطی منفصل است. عقل، این وظیفه را به دو صورت استعلایی یا منطقی و متعالی انجام می‌دهد. عقل به واسطه این قیاس‌ها، معرفت‌های جزئی را به معرفت کلی برمی‌گرداند. از آن جهت که معرفت کلی شرط معرفت جزئی است تا اینکه سرانجام به این سه ایده می‌رسد. بنابراین، وظیفه این ایده‌ها صرفاً تنظیمی و وحدت‌بخشی است، ولی گاهی عقل متمایل است این امور وحدت‌بخش را به عنوان موجودات متعالی تلقی کند که خارج از حوزه تجربه‌اند و حتی مقولات فاهمه را بر آنها اطلاق می‌کند که البته به نظر کانت چنین کاربرد متعالی عقل نادرست است. کانت می‌گوید عالمان مابعدالطبیعه که در مورد این سه ایده به ویژه نفس، استدلال نظری کرده‌اند، گرفتار مغالطه شده‌اند. تنها وظیفه درست عقل آن است که این سه ایده را به صورت استعلایی و تنظیمی به کاربرد؛ زیرا این ایده‌ها هیچ متعلق‌ی در تجربه ندارند؛ برای مثال، من یا نفس اولین ایده تنظیمی است که صرفاً نفس یا طبیعت متفکری لحاظ می‌شود که تعینات ذهنی و همه قوای ذهنی و همه حالات ذهنی بدان بر می‌گردد.

به این طریق، عقل محض می‌کوشد تمامی فعالیت‌های روان‌شناختی گوناگونی را که ما از آنها آگاهیم، در یک امر واحدی متحد سازد و او این کار را با مفهوم نفس و یا مفهوم «من» انجام می‌دهد (Kant, 1997: p. 384; Gardner, 1999: p. 221).

بنابراین، به نظر کانت کاربرد صحیح این ایده‌ها از جمله نفس تنظیمی و وحدت‌بخشی

است. او با تجربه‌گرایانی همچون هیوم موافق است که ما از نفس به عنوان یک واقعیت و برای تجربه، هیچ شناخت نظری نداریم و عقل‌گرایانی مانند دکارت بر خطا بوده‌اند که این ایده‌های تنظیمی و استعلایی را چنان تصور کرده‌اند که گویی تصوراتی از موجودات بالفعل و متعالی هستند.

از این‌رو، به نظر کانت، در حوزه عقل نظری، تنها تصور صحیح از نفس به صورت ایده تنظیمی است که تمام فعالیت‌های ذهنی با او به وحدت می‌رسند و آن در بن همه فعالیت‌ها و قوای ذهنی قرار دارد، ولی در مورد آن هیچ حکمی نمی‌توان کرد. از این‌رو، کانت در مورد نفس معتقد است ما هیچ‌گونه شناخت نظری نمی‌توانیم از آن داشته باشیم. او برای تأکید عقیده خود، به استدلال‌های مغالطه‌آمیزی اشاره می‌کند که عالمان مابعدالطبیعه از جمله دکارت و کریستیان ولف برای اثبات جوهریت، بساطت و شخصیت نفس و نیز تمایز نفس از بدن مطرح ساخته‌اند. در ادامه، به اختصار به این استدلال‌ها می‌پردازیم:

در استدلال‌های نظری در زمینه نفس‌شناسی، مغالطه اشتراک لفظی نهفته است. برای نمونه، به این قیاس مغالطه‌آمیز توجه کنید: در باز است، هر بازی پرنده است و نتیجه آنکه در، پرنده است. مغالطه‌ای که در این قیاس وجود دارد، در مفهوم «باز» است؛ زیرا در صغری و کبری به یک معنا به کار برده نشده است. کانت می‌گوید استدلال‌های علم النفس نظری نیز گرفتار همین نوع مغالطه شده‌اند:

۱. جوهریت نفس

به نظر کانت در مابعدالطبیعه، جوهریت نفس چنین اثبات می‌شود:

چیزی که جز به عنوان موضوع قابل تعقل نباشد، جز به عنوان موضوع وجود ندارد و بنابراین، جوهر است (کبری).

موجود متعقل یا متفکر (نفس)، جز به عنوان موضوع قابل تعقل نیست (صغری).

پس، نفس جز به عنوان موضوع، یعنی جوهر وجود ندارد (نتیجه).

کانت می‌گوید مغالطه این استدلال روشن است. اولاً: مقدمات این استدلال از احکام تحلیلی تشکیل شده است که در آنها صرفاً معنای موضوع و جوهر (به مفهوم منطقی) توضیح داده شده است؛ حال آنکه نتیجه، حکم ترکیبی است و از مقدمات تحلیلی، نمی‌توان نتیجه ترکیبی گرفت؛ زیرا اگر چنین امری ممکن بود، می‌توانستیم با تعریف الفاظ

به نحو شایسته، به ابداع و خلق واقعیت‌ها پردازیم؛ (هارتناک، ۱۳۷۶: ص ۱۳۷) ثانیاً: موضوع در دو مقدمه به یک معنا نیست. موضوع در کبری به معنای متعالی است و در صغری به معنای استعلایی؛ یعنی در کبری، موضوع شیئی است که به عنوان موضوع تصور می‌شود و یا شیئی است که در عین حال، موضوع ادراک واقع می‌گردد، ولی در صغری به معنای استعلایی و شرط ضروری تجربه و امکان حکم و وحدت آگاهی است که در تجربه عرضه نشده است. از این رو، نمی‌تواند موضوع ادراک واقع گردد. در نتیجه، اطلاق مقولاتی مانند جوهر بر آن صحیح نیست. به تعبیری، نفس و «خود» استعلایی، شرط ضروری تجربه است؛ به این معنا که تجربه قابل فهم نیست، مگر اینکه اعیان برای آنکه اعیان باشند، باید با وحدت آگاهی مرتبط باشند ولی نمی‌توان با استدلال، وجود «خود» استعلایی را به عنوان جوهر ثابت کرد؛ زیرا چنین کاری مستلزم آن است که مقولاتی مانند جوهر و وحدت نادرست استعمال شوند.

البته هریک از دو مقدمه، به تنهایی و به عنوان گزاره‌های تحلیلی صادق هستند، ولی اگر هر دو بخواهند به عنوان مقدمات یک قیاس قرار گیرند، حد وسط در آنها به یک معنا نیامده است.

۲. بساطت نفس

هر آنچه که افعال آن را نتوان برآیند فعل چند فاعل دانست (یعنی فاعل، فعل خود را به صورت موضوع بسیطی اعتبار می‌کند) بسیط است. (کبری)
 نفس موجودی است که افعال آن را نمی‌توان برآیند چند فاعل دانست. (یعنی فعل خود را بسیط می‌داند) (صغری)
 پس، نفس بسیط است. (نتیجه)

به نظر کانت، مغالطه این استدلال در آن است که منظور از واژه بسیط در کبری، امری است که به واسطه شهود درک می‌شود، ولی در صغری منظور از بسیط، امری است که چنین به نظر می‌رسد و چه بسا در واقع چنان نباشد.

به بیان دیگر، منظور از بسیط در کبری به صورت متعالی است که در خارج مابازایی دارد، ولی در صغری منظور از بسیط، به صورت استعلایی است که مابزای واقعی ندارد و برای ذهن چنین به نظر می‌رسد.

۳. شخصیت نفس

شخصیت، آن است که ذاتی در زمان‌های مختلف به ذات خود آگاه باشد. (کبری)
نفس از این هویت واحد (یعنی به ذات خود) آگاهی دارد. (صغری)
پس، نفس، شخص یا جوهر شخصی است. (نتیجه)

به نظر کانت در این استدلال، حدوسط که آگاهی به ذات خود باشد، در کبری به معنای متعالی و در صغری به معنای استعلایی است. از این‌رو، از آگاهی به ذات خود در زمان‌های مختلف که شرط شناخت است و به معنای استعلایی است، نمی‌توان هویت مشخص نفس را در خارج اثبات کرد و سپس برخی از مفاهیم را بر آن اطلاق کرد.

۴. تمایز نفس از بدن

وجود شیئی که بی‌واسطه شناخته می‌شود، از وجودی که با واسطه شناخته می‌شود، متمایز است. (کبری)
نفس ذات خود را بی‌واسطه می‌شناسد؛ در حالی که جسم (بدن) به واسطه نفس شناخته می‌شود. (صغری)
پس، نفس از جسم (بدن) متمایز است. (نتیجه) (Kant, 1997: p.441; Gardner, 1999: p.225).
کانت می‌گوید: این استدلال از معرفت ذهنی به وجود خارجی منتقل شده است؛ زیرا ما «من» یعنی نفس را متمایز از «غیر من» یعنی جسم می‌شناسیم. آیا این معرفت، بدین معنا است که در واقع من از «غیر من» متمایز است؟ آیا ممکن نیست که من واجد این معرفت باشم، ولی در واقع مرکب از جسم (بدن) و نفس باشم. بنابراین، نمی‌توان از تصور تمایز، وجود خارجی تمایز را نتیجه گرفت.

بنابراین، فلسفه نقادی کانت ما را از معضل تمایز نفس و بدن و ارتباط میان آن دو که در حوزه دکارتی به صورت معضلی درآمده بود، می‌رهاند. همچنین فلسفه نقادی کانت ما را از مادی‌گرایی نیز می‌رهاند؛ زیرا تا هنگامی که ما از اقامه دلیل بر وجود نفس و جاودانگی آن ناتوانیم، به همان دلایل از ارائه استدلال بر نبود نفس و جاودان نبودن آن نیز عاجزیم. از این‌رو، فلسفه کانت در حوزه عقل‌نظری در زمینه شناخت نفس، به نوعی لادری‌گرایی رهنمون می‌گردد؛ یعنی نه می‌توان وجود و اوصاف نفس را اثبات و نه نفی کرد.

نقد و بررسی

تمام استدلال‌های مغالطه‌آمیزی که کانت در حوزه علم النفس نظری مطرح می‌سازد، بر

این پیش فرض مبتنی است که فلسفه کانت، فلسفه‌ای تردیدناپذیر و خدشه ناپذیر است؛ زیرا معنای استعلایی نفس که تنها وظیفه وحدت بخشی یا تنظیمی را به عهده دارد و یکی از مقدمات مغالطات را تشکیل می‌دهد، تنها در فلسفه کانت معنا دارد و چون عالمان مابعدالطبیعه، اعتقادی به فلسفه کانت و معنای استعلایی نفس نداشته‌اند، استدلال آنها صحیح است. از این رو، تردید در مبانی فلسفه کانت، بر معنای استعلایی نیز تأثیر می‌گذارد. کانت به عالمان مابعدالطبیعه پیشین خرده می‌گیرد که پیش از آنکه به ارزیابی قوای شناختی عقل آدمی بپردازند که آیا اصولاً عقل آدمی توان شناخت امور غیر تجربی و پدیداری را دارد یا نه؟ این توانایی را مسلم گرفته و درباره امور غیر تجربی از جمله نفس، به استدلال‌های نظری پرداخته‌اند. به نظر کانت، مقولات فاهمه تنها هنگامی کاربردی صحیح دارند که بر امور تجربی و پدیداری به کار گرفته شوند. در صورتی که عالمان مابعدالطبیعه، مقولات فاهمه مانند جوهر، وحدت و ... را به ناروا به کار برده‌اند و آن را در امور غیرپدیداری و تجربی همچون نفس به کار گرفته‌اند و از این رو، گرفتار مغالطات شده‌اند. اگر مبانی فلسفی کانت، بررسی شود، در می‌یابیم که کانت در بحث نومن برای رهایی از ایدئالیسم به عقیده خود پای بند نبوده است. کانت، از یک سو عقیده دارد که شناخت انسان به جهان تجربه محدود است و مقولات، هنگامی کاربرد صحیح دارند که در حیطه تجربه به کار گرفته شوند. و از سوی دیگر، می‌گوید جهان آن گونه که در حوزه تجربه برای ما ظاهر می‌شود، واقعیت نهایی نیست. هر شیء دارای دو ساحت است: ۱. ساحت واقعیت پدیداری؛ ۲. ساحت واقعیت نومن. ساحت پدیداری شیء آن است که برای ما ظاهر می‌شود و ما آن را تجربه می‌کنیم، ولی ما می‌دانیم که این پدیدارها محصول ذهن ما نیستند، یعنی ما آنها را ایجاد نکرده‌ایم، بلکه این پدیدارها بر جهان نومن یا شیء فی‌نفسه مبتنی هستند که آن ساحت برای ما ظاهر نمی‌شود. در نتیجه، نمی‌توانیم آن را تجربه کنیم، ولی می‌دانیم که آن ساحت وجود دارد و علت پدیدارها است. برای مثال، در یک سیب، آنچه برای ما ظاهر می‌شود، رنگ، اندازه، طعم و ... است، ولی می‌دانیم که این پدیدارها به واقعیتی تعلق دارند که برای ما ظاهر نگردیده و آن واقعیت، فی‌نفسه و نومن است (کاپلستون، ۱۳۷۵: ص ۲۷۹؛ Gardner, 1999: p. 289).

در واقع، کانت با اثبات جهان نومن می‌خواهد به نوعی از اتهام ایدئالیسم رهایی یابد که با اثبات آن، فلسفه خود را نقض کرده است؛ یعنی مقوله وجود و علت را که جزء

مقولات فاهمه است، بر امور غیر تجربی اطلاق کرده است. بنابراین، دقیقاً همان انتقادی را که کانت به عالمان مابعدالطبیعه رومی داشت، بر خود او نیز وارد است.

حال پرسش این است که چگونه کانت با فرض معنای استعلایی نفس، ادعای مغالطه بودن این استدلال‌ها را مطرح می‌سازد، در صورتی که حتی خود به عقیده خود پای‌بند نیست؟ بنابراین، چون معنای استعلایی نفس که یکی از مقدمات استدلال‌ها را تشکیل می‌دهد، بر مبنای مستحکمی نیست، نمی‌توان به آسانی به مغالطه‌ای بودن این استدلال‌ها حکم داد.

کانت در حوزه عقل نظری نمی‌تواند مطالب زیادی در زمینه نفس استعلایی و متعالی بگوید؛ زیرا این نفس در تجربه، هیچ متعلق و مابازایی ندارد تا بتوان مقولات فاهمه را بر آن اطلاق کرد، ولی او در حوزه عقل عملی می‌تواند مطالب زیادی در باب نفس مطرح سازد؛ زیرا حوزه عقل عملی، حوزه نومن‌هاست. از همین رو، کانت در این حوزه، وجود و جاودانگی نفس را اثبات می‌کند و نیز در همین حوزه نفس، اصول و قوانین اخلاقی کلی و ضروری را بر خویش تحمیل می‌کند و آنچه را که اراده باید انجام دهد، متعین می‌سازد. بنابراین، کانت در حوزه عقل عملی، هم وجود و جاودانگی نفس را اثبات می‌کند و هم اصولی را وضع می‌کند که همه انسان‌ها باید در زندگی خود انجام دهند و نفس در انجام دادن این کار، خودمختار و یا آزاد است؛ زیرا باید از هرگونه تأثیرات خارجی و غیرعقلانی و گرایش‌ها و احساسات طبیعی به دور باشد، و گرنه عقلانی عمل نخواهد کرد. اکنون به اجمال، آرای کانت را در این حوزه مطرح می‌کنیم:

کانت، بر آن است که در جهان و حتی خارج از جهان، تنها اراده خیر است که بدون قید و شرط خیر است و همه خیرهای دیگر مانند علم، شجاعت و ثروت، خیرهای مشروط هستند؛ یعنی هنگامی آنها خیر محسوب شمرده که اراده‌های خیر، آنها را به کار گیرند و اگر اراده‌های بد آنها را به کار گیرند، خیر به شمار نمی‌آیند (Kant, 1972: p.59). او برای تبیین بهتر چیستی اراده خیر، از مفهوم تکلیف بهره می‌برد و می‌گوید اراده، هنگامی خیر است که از سر تکلیف عمل کند (Ibid: p.62).

حال این پرسش مطرح می‌شود که تکلیف چیست؟ به نظر کانت تکلیف، ضرورت عمل کردن از سر احترام به قانون است (Ibid: p.66). به باور کانت، قانون، اصولی است که عقل عملی آن را وضع می‌کند و هر فاعل عاقلی باید عمل خود را بر مبنای آن تنظیم کند.

قوانین، به اصطلاح کانت، جزء احکام تألیفی ماتقدم هستند که نمی‌توان آنها را از تجربه گرفت، بلکه باید براساس مبنای عقلانی توجیه کرد. همچنین در تکلیف، انگیزه انجام دادن عمل، باید تنها احترام به قانون باشد و نه انگیزه دیگری. انگیزه چیزی است که ما را به حرکت وا می‌دارد. چنین انگیزه‌ای به دو صورت قابل تصور است:

۱. انگیزه‌ای که گویی نوعی الزام در ورای عمل قرار دارد؛ به گونه‌ای که احساس می‌کنیم کسی ما را از پشت سر به سوی آن عمل می‌کشانند؛

۲. انگیزه‌ای که با تصور چیزی حاصل می‌شود و به محض تصور آن چیز، ما به سوی آن کشانده داده می‌شویم؛ مانند تصویری که عاشق دل‌داده از معشوق خود دارد. او به محض تصور معشوق، به سوی او حرکت می‌کند. بنابراین، احساس احترام چیزی شبیه این انگیزه است.

این قوانین عقل عملی، برای اراده ما انسان‌ها که تابع تمایلات حسی است، به صورت امر و فرمان جلوه می‌کند. حال اوامر عقل عملی به دو گونه قابل تصور است: گاهی اوامر عقل، مطلق و تنجیزی است که عقل، به نفس عملی بدون در نظر گرفتن غایت‌ها حکم می‌کند؛ مانند این حکم عقل که «راست بگو». راست گویی، فی‌نفسه مطلوب و خیر است و هیچ غایت دیگری مدنظر نیست. گاهی اوامر عقل، شرطی است؛ یعنی عقل به انجام دادن عمل و ترک عملی حکم می‌کند تا به غایتی خاص برسد؛ مانند این حکم که «برای اینکه مورد اعتماد مردم بشوی، راست بگو یا دروغ نگو تا خوش نام گردی» (Ibid: p.78; Paton, 1953; P.114).

کانت تنها اوامر مطلق و تنجیزی را اخلاقی می‌داند. او برای تشخیص اوامر مطلق، پنج فرمول و صورت‌بندی ارائه می‌دهد که عبارتند از: ۱. صورت بندی قانون کلی؛ ۲. صورت بندی قانون طبیعت؛ ۳. صورت بندی غایت فی‌نفسه بودن انسان؛ ۴. صورت بندی خودمختاری اراده؛ ۵. صورت بندی کشور غایات (Kant, 1972: p.84 - 95).

بر این اساس، هنگامی قانون و امر عقل، اخلاقی است که بتوان آنها را به صورت قوانین کلی طبیعت در آورد و یا اینکه در آن قانون، انسان به عنوان یک غایت لحاظ شود و نیز انسان خود را خودمختار لحاظ کند؛ یعنی اراده انسان باید تابع قانونی باشد که خودش وضع می‌کند. از این رو، انسانی که مطیع اوامر غیر خود همچون لذت، احساس و دیگران باشد، اخلاقی نیست.

او با تحلیل مفهوم خودمختاری، به آزادی انسان می‌رسد. اگر ما اراده را آزاد تصور

کنیم، به این معنا است که اراده، قدرت ایجاد آثار و اعمال را دارد؛ بدون آنکه خود معلول چیز دیگری واقع شود یا اینکه موجودی دیگری علیت اراده را ضروری سازد. آزادی، مخالف با ضرورت طبیعی است. کانت همچنین می‌کوشد از راه عقلانیت نیز به آزادی و اختیار انسان برسد. شخص هنگامی می‌تواند خود را عاقل بداند که در هنگام تصمیم به عمل، فعالیت خود را نتیجه فاعلیت خود بداند یا در مورد خود چنان بیندیشد که دارای اراده آزاده است. پس من برای اعمالی احساس مسئولیت می‌کنم که عامل آنها باشد. اگر نیروها و عوامل خارجی مرا به جهتی یا به انجام دادن عملی وادار کنند که بر اثر انتخاب من نیست، اساساً در این صورت، من عملی را انجام نداده‌ام، بلکه در مقابل الزامی واکنشی نشان داده‌ام. بنابراین، فاعل عقلانی براساس پیش‌فرض آزادی می‌تواند عمل کند. همان گونه که می‌تواند فکر کند (Ibid: p.107; Kant, 1959: p.100). کانت، با این تحلیل، می‌کوشد به آزادی و اختیار نفس آدمی که واضع قوانین اخلاقی است برسد.

اثبات وجود و جاودانگی نفس

کانت هرچند نتوانست در حوزه عقل نظری، وجود، جاودانگی و دیگر صفات نفس را اثبات کند، ولی در حوزه عقل عملی کوشید که وجود و جاودانگی نفس را اثبات کند: کانت می‌گوید: قانون اخلاقی حکم می‌کند که برترین خیر (Summum bonum) را تحصیل کنیم که یک ایدئال و آرمان است و نیز متعلق ضروری اراده است. برترین خیر، شامل دو مؤلفه یعنی فضیلت (خیر اخلاقی) و سعادت (خیر حسی) است. فاعل اخلاقی یا انسان، تنها می‌تواند با یکی از مؤلفه‌های برترین خیر، یعنی فضیلت سر و کار داشته باشد. فضیلت مناسب با برترین خیر، فضیلت تام یا قداست است؛ یعنی مطابقت تام میان اراده و قانون اخلاقی. اما این قداست یا فضیلت تام، کمالی است که هیچ انسانی در عالم محسوس در هیچ لحظه از وجود خود نمی‌تواند بدان برسد. بنابراین، اگر عقل فضیلت کامل را بجوید و در عین حال، هیچ بشری در هیچ لحظه‌ای نتواند بدان برسد، پس آن فضیلت تام باید به صورت یک سیر ترقی نامحدود و بی‌پایان، به سوی کمال مطلوب تحقق یابد. اما این سیر ترقی بی‌پایان بنا به فرض دوام بی‌پایان وجود و تشخیص همان وجود عاقل ممکن است، که آن را جاودانگی نفس می‌نامند (محمدرضایی، ۱۳۷۹: ص ۲۴۵؛ Kant, 1952: p.344). به نظر کانت، با این استدلال هم می‌توان وجود نفس و هم جاودانگی آن را اثبات کرد.

نقد و بررسی

۱. برخی از متفکران، مانند سی.دی. براد معتقد است مقدمات استدلال کانت با یکدیگر هماهنگ نیست. یکی از مقدمات، می‌گوید قداست یا فضیلت تام، دست یافتنی است؛ چون عقل عملی به آن حکم می‌کند، ولی مقدمه دیگر، می‌گوید چنین قداستی نه در این عالم و نه در عالم دیگر تحقق پذیر نیست؛ زیرا امری که پس از زمان بی‌پایان قابل حصول باشد، بی‌گمان حصول ناپذیر است. بنابراین، مقدمات استدلال کانت، فی‌نفسه متناقض است.

۲. همچنین اشتفان کورنر می‌گوید این استدلال بر این فرض مبتنی است که بر اساس حکم عقل، رسیدن به قداست یا فضیلت تام دست یافتنی است، ولی صدور چنین حکمی از عقل قابل تردید است و هنگامی که وجود چنین حکمی قابل تردید شود، مبنای این استدلال متزلزل می‌شود. در نتیجه این استدلال، یقینی نیست.

۳. اشکال دیگر آن است که تا کانت، پدیده مرگ را روشن نسازد، استدلال بر جاودانگی با مشکل مواجه است. از استدلال کانت برمی‌آید که مانع رسیدن به قداست، امیال حسی است. پس از مرگ، بی‌گمان بدن مادی که موضوع امیال حسی است، منتفی می‌شود. هنگامی که مانع دست‌یابی به قداست برطرف شود، قداست ممکن می‌گردد و هنگامی که قداست حاصل شد، دیگر موضوع جاودانگی منتفی است.

از این ایرادها برمی‌آید که کانت، در حوزه عقل عملی هم نتوانسته است با قاطعیت، نفس و جاودانگی آن را اثبات کند.

نتیجه‌گیری

دیدگاه کانت در باب نفس از نظریات فیلسوفانی نظیر دکارت و هیوم متأثر شده است. او از دکارت دو نکته را برگرفت: ۱. وظیفه نفس اندیشیدن است. ۲. نفس یک سلسله مفاهیم فطری دارد. و نیز از هیوم این نکته را برگرفت که همه معرفت ما از تجربه آغاز می‌شود و نیز نفس قابل شناخت نیست، زیرا در تجربه خارجی، هیچ مابازایی ندارد که ما آن را تجربه کنیم. کانت همچنین نفس را در دو حوزه عقل نظری و عملی بررسی کرده است.

در حوزه عقل نظری، کانت معتقد است که نفس تنها یک امر وحدت دهنده ادراکات و قوای ذهنی است که در مورد آن هیچ حکمی نمی‌توان کرد. اما در حوزه عقل عملی، کانت می‌کوشد که

از طریق پیش فرض های قانون اخلاقی، وجود جاودانگی نفس را اثبات نماید. بر این دیدگاه کانت نیز اشکالات چندی وارد است. بنابر این نمی توان دیدگاه کانت در باب نفس پذیرفت.

منابع و مأخذ

۱. دکارت، رنه، *تأملات در فلسفه اولی*، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹.
۲. کرم، یوسف، *فلسفه کانت و نقد و بررسی آن*، ترجمه: محمد محمدرضایی، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی دفتر تبلیغات، ۱۳۷۵.
۳. کاپلستون، فردریک، *تاریخ فلسفه*، از ولف تا کانت، ترجمه: اسماعیل سعادت و منوچهر بزرگمهر، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش، ۱۳۷۵، ج ۶.
۴. هارتناک، یوستوس، *نظریه معرفت در فلسفه کانت*، ترجمه: غلامعلی حداد عادل، تهران، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۶.
۵. محمدرضایی، محمد، *تبیین و نقد فلسفه اخلاق کانت*، قم، بوستان کتاب، ۱۳۷۹.
6. Kant, Immanuel, "Groundwork of Metaphysic ", tr: paton, H.J PP, 53- 123, In: The Moral law, Hutchinson University Library, 1972.
7. Kant, Immanuel, "The Critique of Practical Reason", tr, Abbott, T,K: pp, 289 - 361, In: Great Book of the Western Word, Eds, Hutchins, R.Mchicago ... , Encyclopedia Britannica INC, 1952, Vol 42.
8. Greetham, Bryan and Falzom Christopher, "Philosophy", New York, palgrave Macmillan, 2006.
9. Gardner, Sebastian, "Kant and the Critique of Pure Reason" New York, Routledge, 1999.
10. Kant, Immanuel, "Critique of Pure Reason", Trans; ated and Edited by Paul Guyer, Allen w. wood. America, Cambridge University Press, 1997.
11. Paton, H.J, "the Categorical; Imperative", Hutchinson's Univeesity Library, 1953.
12. Kant, Immanuel, "Critique of Practica; Reason", TR, L.W, New York, the Library of Liberal Arts, 1956.